

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هست کلید در گنج حکیم



ماجرای احسان ماندگار

تهیه و تنظیم و ناشر: مجتمع فرهنگی، آموزشی معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

نویسنده و تصویر ساز: سعید رزاقی

صفحه آرایی: استودیو بارمان

نوبت چاپ: اول / بهار ۹۶

شمارگان: ۷۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

غیرقابل فروش / اهدایی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وابسته به سازمان اوقاف و امور خیریه
آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه، معاونت فرهنگی و اجتماعی
آدرس مجتمع: قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امام زاده شاه سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی معاونت فرهنگی و

اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه


تلفن: ۰۲۵-۳۸۱۸۷۱۶۹

@mfso94

سایت سازمان: www.awqaf.ir

سایت معاونت: www.mfso.ir

سایت مجتمع: www.mfpo.ir



با شروع فصل بهار و آغاز سال نو، تصمیم گرفتیم
داستان های احسان ماندگار را در قالب کتاب پی نما به همراه
فایل های صوتی و تصویری به شما نوجوانان عزیز تقدیم کنیم.
احسان با داستان های به یادماندنی و عبرت آموز راه و رسم سبک زندگی
اسلامی را به شما می آموزد و دوستش اسکندر نظیف نژاد، با کارهای طنزی
که انجام می دهد و عقاید بالعکسی که در افکارش با احسان دارد، باعث می شود
بهتر به صحیح یا اشتباه بودن اعمال این دو دوست پی ببرید.
امیدواریم با انتشار این کتاب توانسته باشیم گامی به منظور ترویج سبک
زندگی اسلامی برداریم.

اون روز صبح... بچه‌ها همگی اومده بودن واحسان شاگرد اول کلاس هم اومده بود. سرش همیشه تو کتابش بود. تازه به مدرسه مون اومده بود و همین دلایل کافی بود که ازش خوشم نیاد. تصمیم داشتم یه جوری اونو جلوی بچه‌ها کتف کنم و بهش بخدمم... ولی نه! تنهایی حال نمی‌داد! پس...



فقط اگه بی‌مزه باشه، از پنجره پرتت می‌کنیم بیرون‌ها!!

آره!

... رفتم جلوی تخته کنار مبصر که جرئت نداشت به من چیزی بگه! آخه من قدر کلاس مون بودم!!



آهای بچه‌ها! گوش کنین! می‌خواین براتون یه جوک بگم?



ها ها ها!! هاها...

خیلی خب! یه جوک تصویری! معرفی می‌کنم: آقای جوک کلاس مون... آقا احسان گل کلاب!!

احسان دکمه‌های لباسش رو مرتب بست و به من زل زد؛ ولی چیزی نگفت و من نفهمیدم چرا! مثل همیشه... اصلا کارش همین جوری بود!

بله! اون‌هایی که ندیدن ببینن: این آقا پسر که بچه مثبت و شاگرد نمونه‌ی کلاس ماست، امروز ناپرهیزی کرده و با یه لباس نو اومده! اقا اونقدر ذوق زده شده که دکمه‌هاش رو جابه‌جا بسته!!



تا این که آقا معلم اومد...

آروم بشینین سرجاتون می‌خواهیم درس مونو شروع کنیم...



فوت شون می‌کردم به تخته سیاه!!

چند روزی گذشت و گذشت تا اون روز که حسابی معلم رو کفری کرده بودم و با خودم به عالمه ماش آورده بودم و یکی یکی توی دهنم می‌ریختم و بعد با نی خودکار...



بنده خدا آقا معلم نمی‌فهمید و احساس می‌کرد از سقف که ترک خورده داره گچ می‌ریزه! وای که چقدر سرکار گذاری معلم کیف می‌داد!!

چندتایی هم به احسان زدم!!



و طبق معمول... نگاهم کرد و هیچی نگفت!



اوخ!



آی عی!



والله!



هی هی! هی هی!

...پس به کارم ادامه دادم و به هرکدوم از بچه‌ها هم یه دونه ماش نثار کردم!

می‌فهمیدم چقدر سوزش داره و از این موضوع کلی هم حال کردم!!...



آقا اجازه! با ماش زدن به گردن مون! هنوزم داره می سوزه!

ساکت! چی شده؟

بیا ببینم!



ولی یک دفعه...

آخ، وای... مردم! سوختم!!

داوود بود! لوس و بچه ننه‌ی کلاس! اصلا ای کاش بهش نزده بودم! همش کولی بازی در می آورد!!



کار کی بود؟! خودش بیاد بیرون!!



همه‌ی بچه‌ها سکوت کرده بودن! دمشون گرم!!

خب، پس تباری می‌کنین؟ وقتی که پنج نمره از همه‌تون کم کردم، حالتون جا می‌آد! حالا می‌گین کی بود یا نه؟! می‌گین کی بود یا نه؟! می‌گین کی بود یا نه?!



وای به حالت اگه منو لو بدی، زنگ آخر خودم حسابت رو می‌رسم، بچه مثبت!!



که یک دفعه احسان بلند شد! شاید که وقت انتقام گیری بود!!



چی؟ تو؟ امکان نداره!
آخه چرا... خجالت
نمی‌کشی؟؟

و برای یه لحظه من نفس راحتی کشیدم؛ ولی ...



آقا اجازه! من
بودم. تورو خدا
ببخشین!!



خیلی خب! حالا که
خودت مثل بچه آدم
اعتراف کردی، برو از
کلاس بیرون!

اجازه
آقا، چشم!



و آقا معلم نشست ولی نگاهش روی من بود و انگار کلی حرف نگفته داشت. خودش فهمیده بود که کار من بوده و انگار می‌خواست بگه که چقدر تو ترسویی و احسان شجاع!



کمی بعد آقا از جاش بلند
شد و روی تخته نوشت:

دوست داران ما کسایی
هستند که از خود بخشش
زشان می‌دهند و همدگر را
دوست دارند و در حال
عصبانیت به کسی ظلم
نمی‌کنند.
حضرت علی (ع)

منبع: اصول کافی، ج ۲، ص ۷۳

پس تصمیم گرفتم زنگ آخر حتما از دل احسان در بیارم و سعی کنم گذشته رو جبران کنم و باهاش دوست و رفیق بشم.



از اون به بعد بود که به نظرم رسید احسان نه تنها بیو گلابی نیست، بلکه خیلی هم شجاع و نترسه!



آقای عزیز! شما چرا گوش نمیدین
آخه؟! من این همه دانش آموز رو این
موقع سال تحصیلی چه جوری آلاخون
والاخونشون کنم!! اصلا خدا رو خوش
نمی آد!

من این حرفا تو گتم نمی ره آقای مدیر! شما فقط یه
ماه وقت داری ملکم رو بهم پس بدی... چون صاحب
اختیارشم و حقمه و نمی خوام تمدید قرارداد کنم!! ...
اصلا مدرسه رو با وسائلتش تا این تاریخ تخلیه نکنین با
حکم دادگاه می آم و می ریزمشون بیرون! چون
می خوام به جاش یه برج بسازم!!!



البته که برمی آد! زودتر پاشین
برین پی درس و مشقتون
خونه! یالا ببینم! اینجا
واینستین بچه ها!



حالا چیکار کنیم؟! تا
بخواد اداره کاری بکنه، یه
عالمه وقت می گذره...!

آقا چی شده؟!
کاری از دست ما
برمی آد؟!!



جانم؟ فرمایش
عمو چون!

... آقا! نمی شه مدرسمونو خراب نکنین، چون ما
دوستتس داریم و توش هم کلی خاطره داریم!!

سلام... زنده باشین!
آقا می خواستم...
خدمتتون خواهش
بکنم...!



نه چون داداش! برام
نمی صرفه!! نمی فروشمش...
کلی پولشو دادم! برام باید
شیرین حساب کنی تا ضرر
نکنم!

آقا!!! آقا!!! تورو
به خدا وایسین!

مدرستون؟! من چیکار به مدرسه‌ی شما دارم؟! برو عمو جون! برو درستو بخون ... این حرفا برای شما دو تا خیلی زوده هنوز!!



محاله! من قول این زمینو دادم... به اون مدیرتونم بگیرین با این کلک‌ها نمی‌تونه سر من شیره بماله و من رو از تصمیم منصرف کنه!... فقط یه ماه فرصت داره!!

اقا ما می‌خواستیم از شما خواهش کنیم که تجدید نظر بفرمایین لطفا!



شماها هم خودتونو قاطی نکنین... اینجا نشد، جای دیگه!! مدرسه که قحط نیست!

درسته! ولی... خودتونو بذارین جای ما که خیلی این‌جا رو دوست داریم و ...!



... یه سوالمو جواب بدین! علم بهتر است یا ثروت!؟



خب شما که ماشالله، ماشالله ماشین به این قشنگی و شیکی دارین...



چی گفتی؟! فقط همین قدر تونستی بفروشی اون ملک نازنینمو؟!... اصلاً فهمیدی که چی به روزگارم آوردی؟!... آتیش زدی به همه مال و اموالم... مگه این‌که دستم بهت ترسه، کلاه‌بردار شیاد!! از هست و نیست ساقطت می‌کنم!!

آقا می‌بخشین! حالتون خوبه؟ کمکی از دست ما برمی‌آد!؟



نه... چیزی نیست... خودم خوب می‌شم...!



خب معلومه ثروت!... ولی نه علم!... اصلاً این حرفا چه ربطی به من داره!؟

زینگ! زینگ! زینگ! زینگ!

دقیقاً همین‌رو می‌خواستیم از شما بشنوم! خب شما که می‌گین علم، برای چی می‌خوانین که مدرسونو رو سرمون خراب کنین،... اصلاً دلتون می‌آد!؟

می‌شه یه لحظه اجازه بدی اسکندر جان!!



حالا که این مدرسه رو وقف کردم، با اجازه ی آقای مدیر می خوام به عکس یادگاری با فرشته های نجاتم بگیرم که به من ثابت کردن علم بهتر از ثروته!... من زندگیمو مدیون اینا هستم!

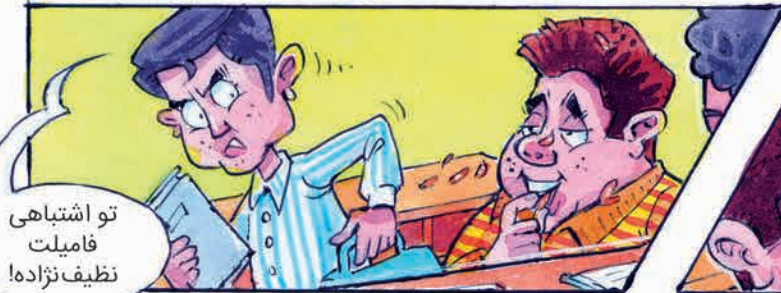
ساعت مطالعه آزاد...



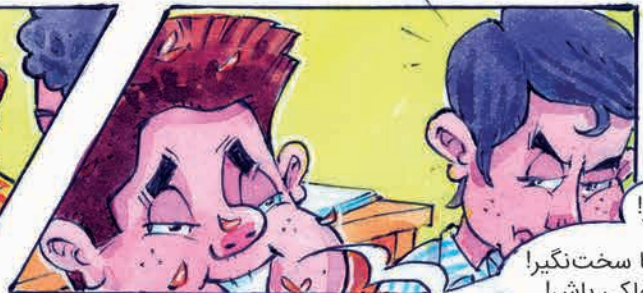
نه ممنون!
فقط اگر مشکلی
نیست، تمیزتر بخور!



چیہ؟! تخمه زاپنیہ،
می خوری!؟



تو اشتباهی
فامیلت
نظیف نژاده!



تمیزتر!
بابا سخت نگیر!
خاکی باش!

آخه
بی فرهنگ! این چه
کاریه که می کنی؟ سطل
که همین جاست!



هه هه هه! اگه
ناراحتت می کنه
خودت ورش دار!



همان روز در حیاط
مدرسه...





پسر تو چندسال
یه بار حموم
می ری!
خداوکیلی!؟

بابا تو این جا رو
با آغل عوضی
گرفتی!

اِهه! باز که این
بوگندوهه اومده کلاس
رو به فضاحت بکشونه!

من؟! من که عین شماها
آردک و مرغابی نیستم
که هر روز برم خودم رو
صابون و کیسه بکشم...!



ایلا برو از کلاسمون
بیرون تا هممونو
به تیفوس و حصبه
و هیپاتیت B مبتلا
نکردی!!!

پس واسه ی همینه که
همیشه بوی گوسفند
و بز می دی!؟

... من فقط بعضی
وقتا، اونم فقط
واسه ی تفتن می رم
آب بازی!!



آروم! ساکت!
همه سرچاشون!!

اووه، اووه! چه بوی افتضاح
باقالی پخته ای تو این کلاس
می آد! الانه که یه فاجعه
انسانی شکل بگیره!!



خب بچه ها! قبل از این که
درس رو شروع کنیم، می خوام یه
حدیث راجع به تمیزی و نظافت
از یه کدومتون بشنوم! هرکی
زودتر بگه دونمره مثبت داره!!





آقا اجازه
امام رضا علیه السلام
می فرمایند: « از اخلاق
پیامبران نظافت و
پاکیزگی است.»

آقا ما بلدیم، آقا
ما بلدیم!! یگیم!!

بگو ببینم،
نظیف نژاد!



چرا نداره جانم! چون تو فقط
حرف های بزرگان دینی رو خوب حفظ
می کنی و عمل تو کارت نیست! حالا هم
پاشو امروز رو برو مشقا و درسات رو توی
حموم خونه تون حاضر کن و بنویس! دیگه
هم نبینمت این جوری سرکلاسم حاضر بشی
که به آقای ناظم می گم پرونده ات رو بذارن
زیر بغل خوش گندو بوت!!



آفرین به تو عالم
بی عمل ولی متأسفانه
جناب عالی دو نمره رو
نمی گیری!

اوههه! چرا
آقا!!!



آقا اجازه! مشقامونو تو
حموم بنویسیم؟؟ اگه
خیس بشن شما دعوامون
نمی کنین!!

یکی اون پنجره ته
کلاس رو زودتر باز کنه تا
از حال نرفتیم!





بیش خودم گفتم پیام از پولای تو جیم امشب که عیده، همه لو شیلینی بدم تا کامشون شیلین بشه!!



آه بابا! خیالت لاحت لاحت! همین دیلوز شستمشون!! بوخول داداش!



بیا احسون شیرینی تازه بخور! تازهی تازس! همین الان از قنادی گرفتمش!

ان شالله! ولی فقط یه وقت همش رو خودت تنها، تنها بخوری! برای بقیه هم بزار تا همه دهنشون شیرین بشه!!

خیلی خب!... باشه! دستت درد نکنه. عیدتو هم به صورت ویژه مبارک!

زنده باشی اسکندر جان! فقط امیدوارم که دستاتو شسته باشی!



خیلی خب! حالا چی هستن کتابات؟؟ ببینم!

راستش الان چند ماهه که دارم پولامو جمع می‌کنم تا یه سری کتاب که خودم خیلی دوستشون دارم رو بخرم... و اون کتاب‌ها رو به اضافه کتاب‌هایی که قبلا خریده بودم، باهم جمع کردم و...!



راستشو بخوای...!

ببینم چی تو کوله ات داری؟ امشب جایی میری؟

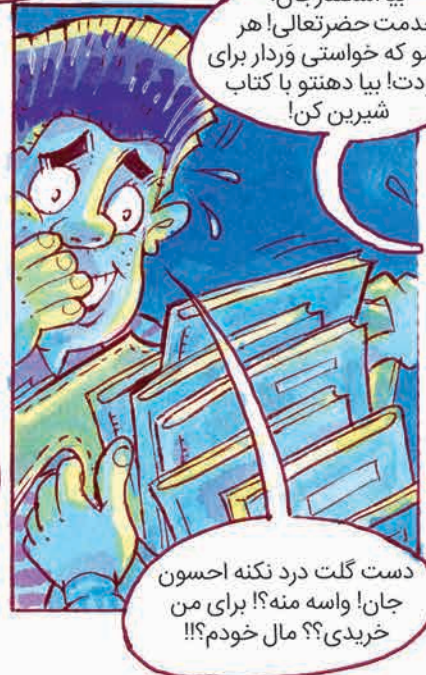


قورت! نگران نباش! زیاد خریدم!!



خیلی دنبال این کتاب بودم داستان امام علی هستش به صورت پی‌نما باهمون کمیک استریپ!

آره بابا! هم برای تو، هم برای خودم و هم برای بقیه!



بیا اسکندر جان! خدمت حضرتعالی! هر کدومو که خواستی وردار برای خودت! بیا دهننو با کتاب شیرین کن!

دست گلت درد نکنه احسون جان! واسه منه؟! برای من خریدی؟؟ مال خودم!!



توش کتاب
داستانم هست؟

بفرمائین
حاج خانم!

هم داستانی و
هم علمی!

به من هم
همین طور، ولی فکر
کنم کارتو به چیز
دیگس!

بعد از اتمام کتابا ...



بیا اینم سهم من
و سهم تو!

ممنون رفیق! عید
امسال خیلی به من
چسبید! چون به نذری که
مدت ها کرده بودم
رسیدم!



ولی دوتا
شیرینی هنوز
مونده!

خب دیگه! مثل
این که همه رو
پخش کردیم!



آخه من فقط شیرینی دادم
دست مردم که تو یه لحظه خورده
می شه و تموم!! ولی کتابی که تو دست
بچه ها دادی، حالا حالا مزه ی شیرینش
موندگار! عین فامیلیت!! باید
گفت: قنادی ماندگارررر!!

امام علی (ع):
« کتاب
بوسیان
دانشندان
است.»

چوب کاری می فرمایین
اسکندر خان مقدونی!



احسان! تو فقط کتاب بخون!! دیگه قیافتم داره کتابی شکل می شه!

خیله خب باشه، باشه! بگیر!! خداحافظ شما!...

بفرما رفیق!! در خدمتیم!!

خیلی کتاب خوبیه آخه! راجع به داستان عاشورا است! تو هم حتما باید بخونیش...



تو واقعاً بهترین رفیقمی! خیلی دمت گرم! تا فردا برات می آرم...



خدمت که از ماست! البته به شرطی که یه دو تومنی رو کنی! البته نه برای خودم، بلکه قرض... چون می دونی؟ امروز من یادم رفت که با خودم پول ...



حتماً بعداً می گیرمش راستی یه سوال!؟

فردای آن روز ...



ها ها ها!
ها ها ها!
ها ها ها!



نمی‌دونم با چه رویی
بهت بگم... شرمنده!
یادم رفت پولتو امروز
بیارم !!

مشکلی نیست،
فردا بیارا!



ای وای!!! احسان الان
که دیدمت، تازه یادم
افتاد ...



بگو چقدر نیاز
داری؟

تو لطف داری؛ ولی من آدم
فراموشکاری هستم و بازم یادم
رفته برای خودم پول بیارم!! ...
روم نمی‌شه غیر از تو از کسی
پول بگیرم!

یه پنش تومنی کارمو راه
می‌اندازه و منو بیشتر شرمندت
می‌کنه! ولی قول مردونه می‌دم فردا
که اومدم ۷ هزار تومنو به جا بهت
برگردونم تا ...



ای بابا همششش؟!
اصلاً معلوم هست با پولات
داری چیکار می‌کنی؟!

قرضشون می‌دم
به بعضی رفقای
به شدت خوش
قول !!



دو روز بعد ...

احسان جون! یالا زودتر
یه ۱۰ هزار تومنی بهم بده... عجله
دارم! زودتر!! چون باید تا کسی
سوار بشم و برم خونه ... آخه
امروز یادم رفت که ...

۱۰ تومن هم ... نیست؟
اسکندرا! فقط ۶ تومن دارم!



احسان جان! تورو به خدا
الآن حرف پولتو وسط
نکش، عجله دارم! یالا
همون شش تومن و بده
دیگه!

راستی... تو خونت
خیلی دوره؟!

تو غصه منو نخور!
کارت مترو دارم!



باید حرفای خوبی توش
باشه! فقط حیف که فکرم جای
دیگه ای مشغوله و باید به کتاب
کمک درسی امروز بخرم! ولی
متاسفانه ...!

... متاسفانه باز پول
یادت رفته که بیاری ...
خودم می‌دونم!!



هفته بعد ...

سخنان و
احادیث.

احسان جان! اون کتاب رو
خوندی؟ تمومش کردی؟! آفرین
جناب آقای مطالعه!! حالا چی
هست این کتابا؟! ...

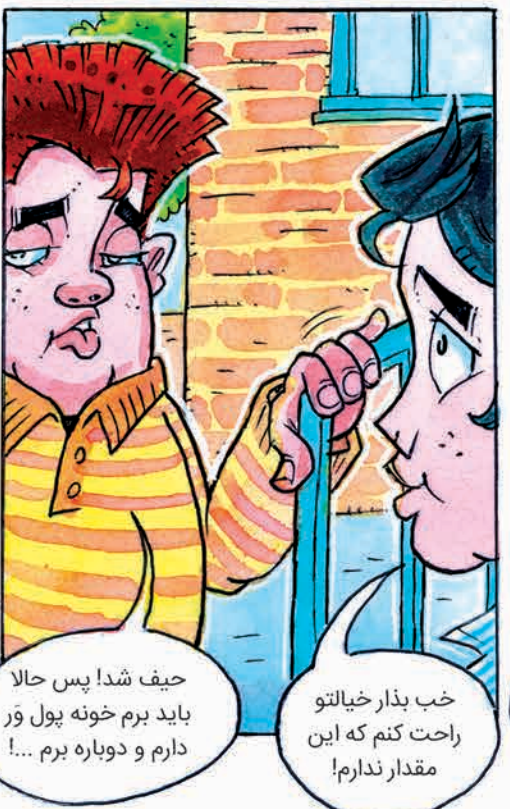


راستی پول...
تورو... دادم??

نه والا!

۱۳ تومن
ناقابل!!

چقدری بود
حالا؟!



حیف شد! پس حالا
باید برم خونه پول ور
دارم و دوباره برم ...!

خب بذار خیالتو
راحت کنم که این
مقدار ندارم!



قربون رفیق چیز فهم!! حالا
چقدری تو جیبت هست?
چون این کتاب کم کمش باید
بیست تومنی باشه فکر کنم!



ای بابا! ۱۳ تومن شد؟! پس واسه‌ی همینه که نحسبش داره منو می‌گیره



ای بابا! پس چرا صدات در نمی‌آد آخه?!
حالا یه چیزیم بدهکارت شدم؟! تو چرا هواستو جمع نمی‌کنی؟

چرت پرت داری می‌گی! اصلاً کی گفته عدد ۱۳ نحسه؟ این کار امثال ما هست که بعضی وقتا نحسبش دامن مونو می‌گیره.



نگو... نگو!! نوک زبونمه! خودم بلدم!...



باشه... بذار یه حرف خوب از سیدالشهدا برات بخونم تا کجا بود؟

خیلی خب! حالا که نمی‌شه کاری کرد، یه چیزی از تو کتابت بخون شاید حالیمون بشه!

امام حسین علیه السلام: من قیام نکردم، مگر به سه دلیل: اجرای دین خداوند... امر به معروف و نهی از منکر...



وفای به عهد! دیدی؟ من چه خوب اینا رو بلدم!!!

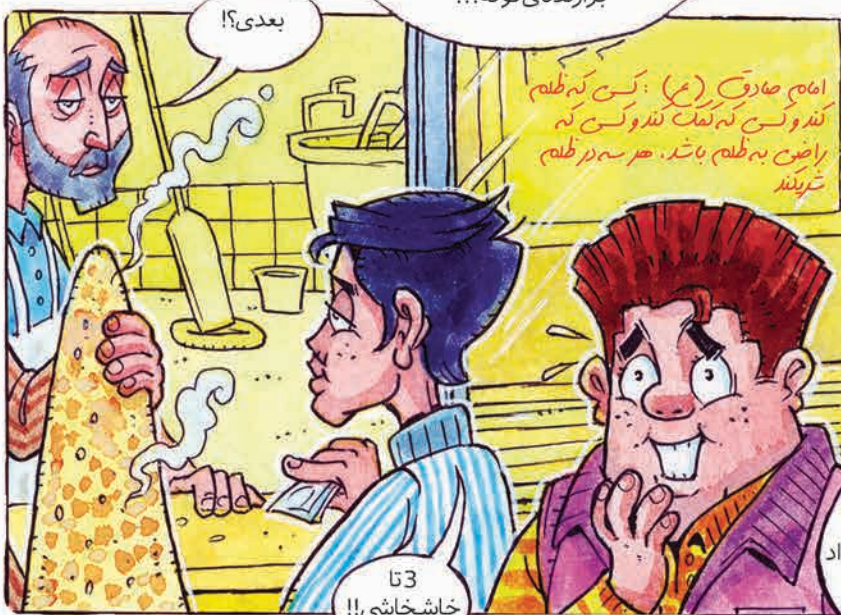
بَعَعَعَعَعَه! واقعاً که خودت اوستایی!!

خب! نگفتی که بالاخره
کدوم نقش از تئاتر دهه
فجر رو آقای ناظم بهت
داد؟



والا نمی دونم این آقای ناظم
چی تو و جنات من می بینه که نقش
ساواکی رو بهم داده و هرچی بهش
می گم: آقا به پیر، به پیغمبر ما نه بابامون
ساواکی بوده و نه بابا بزرگمون، به
خرچش نمی ره که نمی ره!! و واسه ی این
که لچ منو در بیاره می گه: این نقش فقط
برازنده ی توئه!!!

خب شاید استعداد
این کار رو در تو می بینه
که اصرار می کنه! نقش
پر چالشی
هستش!!



بعدی!؟

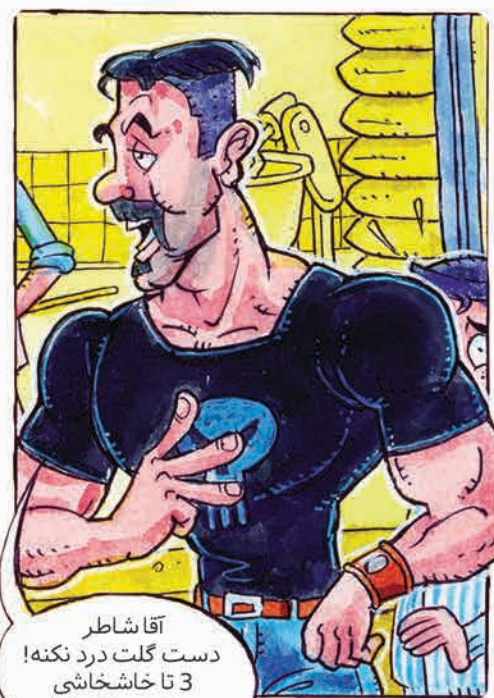
امام صادق (ع): کسی که ظلم
کند و کسی که ظلم شد و کسی که
راضی به ظلم باشد، هر سه در ظلم
شریکند

تا
3
خاشخاشی!!

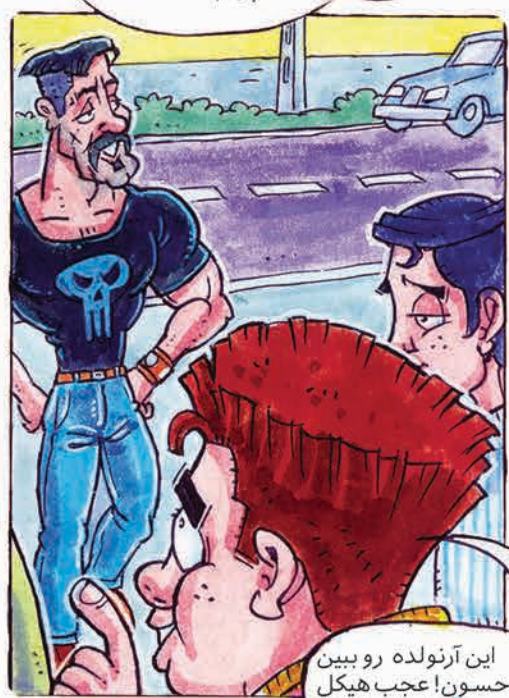
اگر راست می گی چرا
خودت بر نمی داری تا استعدادت
شکوفه بشه؟ بچه مثبت!... اصلاً
خودم می دونم که با این نقش می خواد
اون یه ذره محبوبیتم رو در بین
بچه ها از من بگیره و سکه یه
پولم کنه!!



آقا ولی
نوبت ما بود
که شما...!!



آقا شاطر
دست گلت درد نکنه!
3 تا خاشخاشی
برام بزن مَشتی!



این آرنولده رو ببین
احسون! عجب هیکل
باحالی داره!!!







الآنه حق تو رو هم می ذارم
کف دستت! به من میگن فری
گودزیلا!!

رحم کن تو
رو چون مردهات!!



کمک!... این ترمیناتور
می خواد منو بکشه!! کمک!!

چیزیت نشد
پسر جون؟؟ خوبی؟!



کمی بعد...

می دونین الان چند وقته
که دنبال این فری گودزیلا
هستیم؟!... و داریم...

● برای دیدن فایل های صوتی تصویری داستان ها، بارکدها را دانلود کنید.

طریقه ی دانلود بارکدها:

برای خواندن آدرس بارکد، نیاز به نرم افزار بارکدخوان دارید. بعد از نصب و بازکردن برنامه ی barcode scanner دوربین تلفن همراهتان را کمی به بارکد نزدیک کنید. بعد از چندثانیه برنامه به طور خودکار بارکد را می خواند و آدرسش را به شما نمایش می دهد. حالا روی open browser کلیک کنید تا داستان برای شما نمایش داده شود.



عالم بی عمل



شیرین تر از شیرینی



خوش حساب



کار من و کار تو



گردن کلفت محله



مدرسه عزیز ما